

قصائد فرخی در فتح سومنات

قصیده اول

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
 بکار نایب رو در دروغ رنج مبر
 ز بس شنیدن گشته است خاق را از بر
 چو صبر گرد تاخ اریح خوش بود چو شکر
 حدیث شاه جهان پیش گیر وزین مگذر
 خدایگان نکو منظر و نکو مخبر
 که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
 گهی سیه برد از باختر سوی خاور
 بخنده یاد کنی کار های اسکندر
 سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
 ملک رضای خدا و رضای پیغمبر
 نیم من اینرا منکر که باشد این منکر
 نید نبوت را بر نهاده قفل بدر
 هزار آیت بودی بشان شاه اندر
 که دل بکار سفرداد و دوست داشت سفر
 زاسب تازی زود آمدی بگاو و بخر ۱
 که ده زدن گسسته است و گرد را ز گرد ۲
 شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر
 خدای داند کو را نیامده است بسر
 بسومنات برد لشکر و چنین لشکر؟
 نه لشکری که مرا او را کسی بداند مر
 عداد بعضی از آن برتر از عداد مطر
 تو دوری ره صعب و کمی آب نگر؟
 چومرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
 کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
 چو قول سقله همه گشته های او بی بر
 بله بی اندر صد جای سنگ چون نشتر

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
 و کار نامه بدروغ
 حدیث آنکه سکندر کجارسید و چه کرد
 شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود
 اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
 بین دولت محمود شهریار جهان
 شهی که روز و شب او را جزین تمنی نیست
 گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
 ز کار نامه او گرد دو روی بر خوانی
 بای سکندر سر تاسر جهان بگرفت
 ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
 و گرتو گوئی در شان آیتی است و راست
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
 بوقت شاه جهان گری پیغمبری بودی
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
 اگر سکندر با شاه همسفر بودی
 دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 ملک سیاه براهی برد که دیو درو
 چنین سفر که شه امسال کرد در همه عمر
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز ۳
 نه لشکری که مرا او را کسی بداند حد
 شمار لختی از آن برتر از شمار حصاة
 بلشکر کشن بی کران نظر چه کنی
 رهی که دیو درو کم شدی بوقت زوال
 دراز تر ز غم مستمند سوخته جان
 چو چشم شوخ همه چشمه های او بی آب
 بصدی اندر ده جای ریگ چون سرمه

۱- در برخی نسخ: کامه خنر.

۲- گرد در معنی دره و دامنه کوهست.

۳- برخی نسخ: راه دراز.

۴- در برخی نسخ: تورو بصعیی ره بین و تنگ آب نگر.

هوای او دژم و باد او چو دود جحیم
 همه درخت و میان درخت خار کشن
 نه مرد را سر آن کاندرو نهادی پای
 همی ز جوشن بر کند غیبهٔ ۱ جوشن
 سوار با سر اندر شدی بزود درو ۲
 هزار خار شکسته درو و خسته ازو
 کمر کشان سپه را جدا جدا هرروز
 چوپای باز در آن بیشه پر جلاجل بود
 گهی گیاهی بیش آمدی چون نوک خدنک
 در آن بیابان منزل گهی عجایب بود
 بگونهٔ شب روزی بر آمد از سر کوه
 نماز پیشین انگشت خویش را بردست
 عجب تر آن که ملک را همی چنین گفتند
 ترا بزرگ سپاهبست و بن دراز رهیست
 بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 چو خورد بر آمد و گرمی بمرد خفته رسید
 خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
 بدین درشتی و زشتی رهی که کردم باد
 پیادگان را یک یک بخواند و استرداد
 جماز ها را در بادیه دمادم کرد
 بساخت بهر زبس ماندگان و کم شدگان
 همه سپه را زان بادیه برون آورد
 بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 نخست **درو** کز روی برج و بارهٔ او
 حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی
 مبارزانی همدست و لشکری هم پشت
 نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست

زمین او سیه و خاک او چو خاکستر
 نه خار بلکه سنان خالنده و خنجر
 نه مرغ را دل آن کاندرو کشادی پر
 همی ز مغر بگسست ررف ۲ مغر
 برون شدی همه تن چون هزار پای بسر
 بچند جای سر و روی و پشت و پهلو و بر
 کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیهٔ زر
 ستا کهای درخت از پیشهٔ های کمر
 گهی زمینی بیش آمدی چو روی تبر
 کمر بگویم کس را نیاید آن باور
 که هیچگونه برو کارگر نگشت بصر
 همی ندیدم ، این از عجایبست و عبر
 که اندرین ره مار دو سر بود بی مر
 همه سراسر پر خار و مار گرز و جر
 همی کشد نس خفته تا بر آید خور
 سبک نکرد از آن خواب تا که محشر
 سپه براند و توکل بایزد داور
 گدازه کرد بتوفیق خالق اکبر
 بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
 بآب کرد همه ریگ آن بیابان تر
 میان بادیه ها حوضهای چو کوتر
 شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر
 خراب کرد و بکند اصل هر یک ازین و بر
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
 حصاربان همه برسان شیر شرز نر
 درنگی بیشه بفروشتاب کار بکر
 دلبر گشته و اندر دلبری استمگر

چو **چیکوداره** که صندوقهای گوهر یافت بکوه یسایهٔ او شهریار شیر شکر

۱- غیبه پاره‌های آهن باشد که در جوشن بکار برند . (فرهنگ جهانگیری و برهان)

۲- ررف در لغت عرب دامن خرگاه و کرانهای زره باشد.

۳- در برخی نسخ: سوار با سر اندر شدی درو و ازو .

۴- پیشه و پیشه گلهائی بوده است از سیم یا غیر آن که بر کمر میدوخته اند یا بر سیر

نصب میکرده اند .

۵- در بسیاری از نسخ: بکهور، چیکودر، نیاور .

گرفت مسکن و با زال شد سخن گستر
ستارگان را گوئی فرود اوست مقر
که هر یکی را صد بنده بود چون قیصر

به نهلواره همی کرد برشمان مفر
رسیده کنگره کاخها بدو بیکر
بکشتمند و بیاغ و بوسستان پرور
نمود هزار پیاده مبارز و صفدر
نشسته اینم و دل پر نشاط و ناز و بطر ۴

چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر
نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
ز مالهای فراوان بدو رسیده اثر
هزار بتکده خرد گرد حوض اندر
بحسن ماه ولیکن بتمام عرعر
پدید بود سر افراشته میان گذر
که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر
چنانکه بتکده **دارنی** و **تانیسره**
نهفته زیرخیی چون بهم شوم اختر
که شغل داشت جز آن آن شه فرشته فر
بخستگان نکند روزگار خویش هدر
شتاب او هم از نیروی بوده بود اکثر
ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر
فکنده بود ستان پیش کعبه پای بسر
بکشوری دگر انداختند از آن کشور

چر کوه البرز آن کوه کاندرو سیم مرغ
چگونه کوهی چونان که از بلندی او
مبارزانی بر تیغ او بتیغ گذاشت
چو **نهلواره** که اندر دیار هند **بهیم**
بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
بدخل نیک و بتربت خوش و آب تمام
دویست پیل دمان بیش و ده هزار سوار ۲
همیشه رای بهیم اندرو مقیم بدی
چو **مندیهر** که در مند هیر حوضی بود
چگونه حوضی، چونان که هر چه بدیشم
ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
فراخ بهنا حوضی بصد هزار عمل
بزرگ بتکده ای بیش و در میانه بتی
دگر چو **دیولواره** که همچو دیوسید
درو درختان چون گوز هندی و پویل
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
بکشت مردم و بتخانها بکند و بسوخت
نرسد از وره اندر مگر کسی که بماند
نهفتگان را ناخسته زان قبل بگذاشت
کسی که بتکده **سومات** خواهد کند
ملك همی به تبه کردن منات شتافت
منات ولات و عزی در مکه سه تب بودند
همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند
دو زان پیمبر بشکست و هر دورا آن روز
منات را ز میان کافران بلزدیدند

۱- در غالب نسخ نهر واله نوشته اند و ظاهراً هر دو صحیح است.

۲- برخی نسخ: دویست پیل کما بیش و...

۳- در برخی نسخ: پر نشاط و تازه نظر، تازه و تر.

۴- Dewelvara

۵- در همه نسخ چنین است ولی ظاهراً **ناردین** و **تانیسر** صحیح است. ناردین

یا **نندنه** قاعه ای بود در کنار رود **دیام** در ولایت پنجاب که سلطان محمود در سال ۴۰۴ بر آن
دست یافت. تانیسر نیز قلعه ای بوده است در ساحل غربی رود **جیما** از شعب گنگ و در شمال
شهر دهلی کنونی که در سال ۴۰۵ (بقول گردیزی ۴۰۲) بدست سلطان تسخیر شد

و بت معروف آن **چکر سوام** (Chakrasswami) را بغزنین بردند.

اوقاف النوسهند

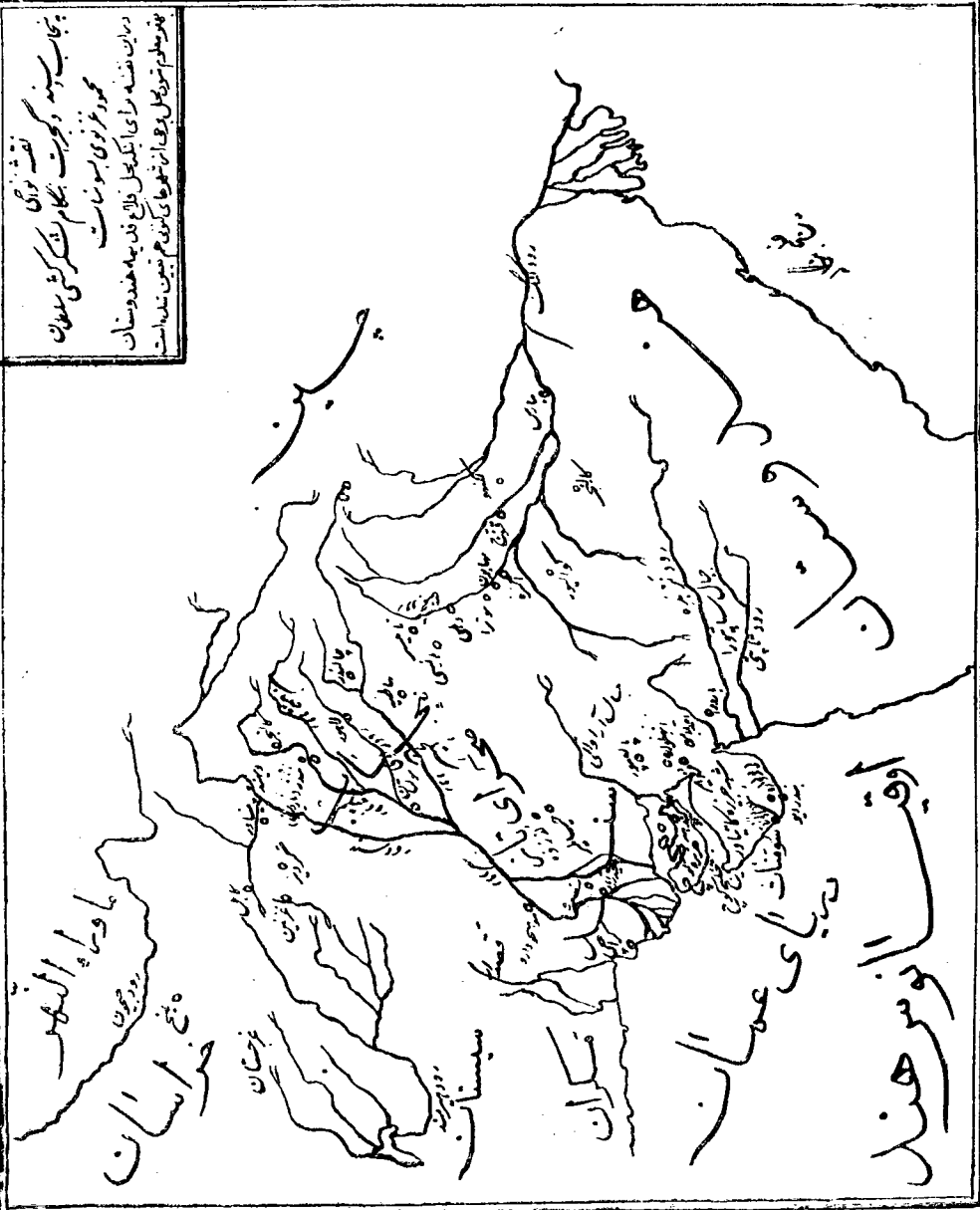
سیمای عمان

مکان

سینک

خراسان

خراسان
صنعت
دو جیب



نقشه نواح
بجانب زبده و بجزرت بنگام کشکرتی سلطان
مورد ترویج سوسناست
در این نقشه برای اینکه محل ذوالفد به هند و سناست
معرضه شود محل و عرف آن خطوطی کشیم تا هم زمین ندید است

بجایگاهی کز روزگار آدم باز
 ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
 بکار بردند از هر سوئی تقرب را
 به بتکد اندر بت را خزینه ای کردند
 گهر خریدند او را بشهرها چندان
 برابر سر بت حله ای فروهشتند ۱
 ز زر پخته یکی خود ساختند او را
 خراج مملکتی تاج واغشش بوده است
 پس آنکه او را کردند سومنات لقب
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 مدبر همه خاقت و کردگار جهان
 بهلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
 گروه دیگر گفتند نی که این بت را
 کسی نیارود او را بدین مقام که او
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 چو این زد دریا سر برزد و بخشک آمد
 بشیرخویش مرو را بشست گاو و کنون
 ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
 ز آب گنگ چه پیدا که چند فرسنگست
 که گرفتن بت صد هزار کودک و مرد
 ز کافران که شدند بسومنات بحج
 خدای خوانند آن سنگ راهمی شمنان
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد
 چو بت بکنند ز بتخانه مال بت برداشت
 برهمنان را چندان که دید سر ببرید
 ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند

بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر
 بصد هزار تامل و صد هزار صور
 چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر
 در آن خزینه بصدوقهای پیل گهر
 که سیر گشت ز گوهر فروش گوهر خر
 نگار کار بیافوت و بافته بدر
 چو کوه آتش و گوهر برو بجای شر
 کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر
 لقب که دید که نام اندرو بود مضر ؟
 بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
 ضیا دهند شمس است و نور بخش قمر
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
 بر آسمان برین بود جایگاه و مقرر
 ز آسمان بخودی خود آمده است ایدر
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
 سجود کردند این را همه نبات و شجر
 بدین تقرب خوانند گاو را مادر
 بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر
 باب گنگ و بشیر و بزعران و شکر
 دو جام آب رسیدی فرو ن زده ساغر
 بسومنات بدان جایگاه روز بتر ؟
 بدو شدند فریاد خواه و بوز شکر
 همی گسسته نگشتی بره نفر ز نفر
 چه بیهده سخنست این که خاکشان بر سر !
 ز جای بر کند این شهریار دین پرور
 بکند و اینک با ما همی برد هم بر
 بدشت خویش به بتخانه در فکند آذر
 بریده به سر آن کز هدی بتابد سر
 چو سرخ لاله شد آبی چوسمز سبزه بر ؟

۱- در غالب نسخ برابر سر بت کله ای فروهشتند نوشته شده ولی چنانکه از تاریخ برمی آید و

در مقالات پیش گفتیم حله صحیح است .

۲- يك نسخه: بدان جایگاه زد دست بشر .

۳- برخی نسخ: چو سرخ لاله شد آبی که بود چون مر مر .

که کشته بود و گرفته زخانیان به کتورا^۱ همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در چو روز جنگ میان مصاف رستم زر همی نیامد بر رویشان پدید عبر بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر همیشه این دو همی خواست زایزد داور دگر که حج کند و بوسه بر دهد بجزر دگر بعون خدای بزرگ کرده شمر بدانچه کرد بیابد ملك ثواب و ثمر گرفت راه ز دریا برفتگان دگر گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر نه بود ممکن کان آب را بود معبر رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر همی رود چورود مرغ گرسنه سوی خور چنانکه چرخ زدی اندر آب او چنبر فرو شدند و کردند از میانه حذر براند و گفت که این مایه آب را چه خطر فکند باره^۲ فرخنده بی باب اندر روان شدند سپه بر بی شه سرور چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغر؟ نه آنکه هیچکسی را بتن رسید ضرر که مد نیامد و نگذشت آبش از مژر؟^۳ بر از دو بست هزار اسب و اشتر و استر تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر بیاز گشتن سوی مقام عز و مقر بهیم را بجهان آن حصار بود مقر میان دشتی سیراب نا شده ز مطر نه زان عمل که بود کار کردهای بشر

ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست خدای داند کانجا چه مایه مردم بود میان بتکده استاده و سلیح بچنگ خدنگ تر کی بر روی و بر همی خوردند بچنگ جلدی کردند لیکن آخر کار ندایگان را اندر جهان دو حاجت بود یکی که جایگه حج هندوان بکند یکی از آن دومراد بزرگ حاصل کرد خراب کردن بتخانه کار خرد نبود چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد خمی زگردش دریا براه پیش آمد نه بود رهبر کان خلق را بجستی راه سوی درازا بکماه راه ویران بود زسوی پهنا چندان که کشتی دوسه روز وز آن دریا مد آمدی بروز دوبار چو مد باز شدی بر کرانش صیادان ملك چو حال چنان دید خلق را دل داد امید خویش بر ایزد فکند و پیش سپاه بفال نیک شه سرور آب را بگذاشت بر آمدند بر آن بی ز آب آن دریا نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب دوروز و دوشب از آنجا همی سپاه گذشت جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا بدان امید ز ایزد چنین کرامت یافت زین که گفتم چندین غزای دیگر کرد حصار گذاشته؛^۴ را از بهیم خالی کرد قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی میان سنگ یکی کنده کرده گرد حصار

۱- اشاره بچنگیست که ساطان محمود در روز یکشنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۳۹۸ در دشت

کتورا^۱ چهار فرسنگی بانج (بقول ابن اثیر در دوفرسنگی) کنار پل چرخیان^۲ با بابک خان خان تر کستان و بوسف قدر خان بن بفر اخان ملك کاشغر و ختن کرد و بر ایشان غالب شد و مقصود از زخانیان لشکریان خان تر کستان و خان ختن است.

۲- برخی نسخ: چنانکه گفتی آن آب جوی بودی و چر

۳- در برخی نسخ: نگذشت آبش از سر بر

۴- Kanthkot

نه راه یافته خصم اندر آن حصارزبیر
 و ز آن حصار به منصوره کرد روی و براند
 خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
 باب شور و بیابان همی قناعت کرد
 خفیف راسیه و پیل و مال چندان بود
 نداشت طاقت سلطان ز پیش او بگریخت
 نگاه کن که بدین يك سفر که کرده کرد
 جهان بگشت و اعادی بگشت و گنج بیافت
 زهی مظفر پیروز بخت دولت یار
 ازین هنر که نمودی و ره که بيمودی
 تو بر کناره دریاى شور خیمه زده
 تو سومنات همی سوختی بهمن ماه
 بوقت آنکه همه خاق گرم خواب شوند
 تو آنکسی که ز بهر غزات رایت تو
 خدایگانا زین پس چو رای غرو کنی
 بسند و هند کسی نیست تا بدان ارزد
 خراب کردی و بی مرد خاندان بهیم
 سیه کشیدی زین روی تالب دریا
 بما نمودی آن چیزها که یاد کنیم
 زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
 اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
 ایا بپردی و پیروزی از ملوٹ دیدی
 شنیده ام که همیشه چنین بود دریا
 همی نماید هیبت همی فزاید شور
 سه بار با تو بدریای بیکرانه شدم
 نخست روز که دریا ترا بدید بدید
 بمال با تو نداند شد از بخواهد جفت
 چو گرد خویش نظر کرد ماروماهی دید

نه زان حصار فرود آمده یکی بخبر
 بر آن ستاره کجا راند حیدر از خیبر
 روان گنشت و بجوی اندر اوقناد و بجر
 بموش خانه ویران ز طارم و ز طرر
 که بیش از آن نبود در هوا همانا ذرا
 چنانکه زو به و زومه دوصدهزار دگر
 خدایگان جهان شهر یاز شیر شکر
 بنای کفر بکنند اینت فتح و اینت ظفر
 که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر
 شهان غافل سر مست را همی چه خبر؟
 شهان شراب زده بر کنار های شمر
 شهان دیگر عود مثلث و عنبر
 تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سهر
 بسومنات رود گاه و گاه به کالنجر؟
 بیر سپاه کشن سوی روم و سوی خرد
 کز آن تو شود آنجا بجنک يك جا کر
 مگر کنی پش ازین قصد خانه قیصر
 بجایگاهی کز آدمی نبود اثر
 گمان بریم که این در فسانه بود مگر
 بهیچ روی از آن آب نیست روی گذر
 کنون گذشته بدی از قمار و از بربر؟
 چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
 که بر دو منزل از آواش گوش گردد کر
 همی بر آید موجش برابر محور
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
 که بیش فضل تو چون ناقص است و چون ابتر
 بقدر با تو نیارد زد از بخواهد بر
 بگرد تو مه تابان و زهره ازهر

۱- در برخی نسخ: نبود در جهان همانا نادر.

۲- اشاره است بجنک سلطان محمود در سال ۱۳۴۱ باوندی رای کالنجر، و کالنجر قلعه ای بوده است در جنوب جمنناز شعب گنگ و در جنوب غربی شهر الله آباد کنونی، و این کالنجر غیر از قلعه ایست که بهمین نام در کشمیر بود و سلطان محمود دوزیر خود احمد بن حسن میمندی را در آنجا محبوس ساخته بود.

۳- برخی نسخ: از تار و از بربر.

ز تو خلاق را خرمی و شادی بود
 چو قدرت تو ننگه کرد و عجز خویش بدید
 ز آب دریا گفتی همی بگوش آید
 همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
 بزرگوارا کاری که آمد از پدرت
 بماند داری تا بود بود و وقت شدن
 همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل
 همیشه تا علوی را نسب بود بجای
 خدایگانی جز مر ترا همی نسزد
 جهان و مال جهان سر بسر چمنده به تست
 و زو همه خطر جان و بیم غرق و غرر ا
 چو آبگینه شد آب اندروز شرم و حجر
 که شریار را دریا توئی و من فرغر
 نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر
 بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
 بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر
 همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضر
 همیشه تا عمری را شرف بود بمر
 خدایگان جهان باش و از جهان بر خور
 بشهریاری و پیروزی از چمنده بچر.

اقتراح

سهلترین راه اجرای تعلیمات

ابتدائی عمومی اجباری چیست؟

شاید هیچیک از خوانندگان مجله مهر منکر نیستند که در ایران هم مانند همه ممالک متمدن دنیا باید بزودی تعلیمات ابتدائی عمومی و اجباری شود. ولی با کمی بودجه فعلی معارف و نداشتن معلم کافی و فقدان سایر وسائل، این امر چگونه میسر تواند شد؟ مقصود مجله مهر ازین اقتراح آنست که خوانندگان فاضل سهلترین راهی را که در وصول باین مقصود بارتیای مشکلات سابق الذکر و وضع فعلی معارف در نظر دارند مرقوم فرموده برای ما بفرستند، تا مگر انتشار عقائد ایشان اولیای امور معارف را در اجرای این منظور بطریق عملی و سهل الوصولی راهبری کند.